

پیش درآمد:

من حدود دو سال قبل و درست بعد از اینکه نتیجه اپلای ام مشخص شده بود، به راهنمای اپلای نوشتم و اون رو تو وبلاگم گذاشتم و بعدتر هم علی آقا لطف کرد، بهش لینک داد که هنوز هم لینکش کنار صفحه هست ولی من باب بسته شدن خرابات ما، لینکش راه به جایی نمیره. اون زمان احساس میکردم اینکه من تونستم این راه رو برم بخش عمده‌ای از اون من باب استفاده از تجربیات مکتوب و منقول دیگر دوستانی بوده که قبل از من این راه رو رفته بودن و به همین منوال کمکی که من در حد خودم میتونستم بکنم این بود که اگر تجربه‌ای داشتم بتونم به اون مجموعه اضافه کنم. نتیجه‌اش متنی شد که این زیر مبینید و البته با کمی تغییر و آپدیت نسبت به متن دو سال قبل. تغییر بیشتر من باب بخشی از لینکها که جاهاشون عوض شده بود و باید دوباره باید میگشتم تا پیدا شون کنم. بخش‌های دیگه‌ای هم بود که به نوعی قصه‌ی خاله سوسکه حساب میشد و مشکلاتی بود که اون موقع باهاش دست به گریبان شده بودم مثل پیدا کردن خونه و بیلپ و غیره و حالا فکر کردم دیگه لازم نیست خاطر معزز شما عزیزان خواننده رو باهاشون مکدر کنم. ضمن اینکه به سری از این حرفهای تریپ کلام آخر هم الان بعد از دو سال احساس میکنم شاید گفتنش بد نباشه، ولی چون نمیخوام بچه‌هایی که هدفشون اپلای هست، با این قبیل حشیشیات ما عمرشون به هدر بره، قرار شد که اونها رو بعدا به صورت بخش دوم اضافه کنم...

مقدمه‌ای بر اپلای:

" برای شروع به تحصیل در مقاطع تحصیلات تکمیلی در خارج از کشور، حتی اگر هدف اصلی‌تون چیزی غیر از پی.اچ.دی گرفتن باشه، باز هم ضروری هست که از همون اول کار به خوبی متوجه باشین که از شما به عنوان به دانشجوی تحصیلات تکمیلی در اون ور (این ور؟! ) آب چه انتظاری هست. برای مثال آگه به این [راهنما](#) که توسط یکی از اساتید دانشکده کامپیوتر سی.ام.یو نوشته شده نگاه کنین، مبینین که قبل از اینکه اصلا بخواد وارد این مقوله بشه که برای اپلای باید چی کنین، اولش به مقدمه رفته که قراره در دوره پی.اچ.دی چه کار کنید. (خود این خواهرمون البته فارغ التحصیل برکلی هست و واقعا با تسلط خوبی متن رو نوشته و من به شخصه ازش خیلی بهره بردم.) یا مثلا آگه به [اینجا](#) نگاه کنید که راهنمایی هست در باب اپلای برای دوره‌های پی.اچ.دی و در وبسایت شخصی یک کاندیداهای پی.اچ.دی استنفورد و به فرم سوال جواب است، باز با پرداختن به همین نکته شروع شده است.

این نکته هر چند بسیار مهم است، اما متاسفانه در خیلی از ورژن‌های ایرانی "چگونه اپلای کنیم؟" چنین سوالی به هر دلیل مغفول مونده. ( شاید به دلیل این باشه که درصد زیادی از دوستان که برای اپلای دست به کار شدن، اونقدر که اپلای کردن و پذیرش گرفتن براشون مهم بوده، اینکه اصلا در واقع دارن برای چه کاری واقعا اقدام میکنن براشون مهم نبوده. بگذریم بعد از چند سالی که خوب زندگی در خارج و غربت نواختشون، چند باری استاد وسط آفیس بدون تماس بدنی ترتیبشون رو داد، با حقوق دانشجویی که به قول فرنگی جماعت مجبور شدن مثل "موشهای کلیسا" تو کوریدورهای مشترک دانشجویی زندگی کنن و غیره، میشینن راجع بهش فکر میکنن که من چی شد که فکر کردم باید پی.اچ.دی بگیرم وقتی که گرفتن پی اچ دی برابر با محدود شدن فرصتهای شغلی و سرمایه گذاشتن پنج شش سال از بهترین سالهای زندگی و جوانی و حقوق کمتر و غیره هست!)

حالا فرض کنیم که طرف خوب متوجه است که برای چی میخواد بره پی اچ دی بگیره. اینجاست که پای دسته دوم راهنماها میاد وسط که به طور خاص برای دانشجویهای ایرانی نوشته شده. بیشتر بچه ها پروسه اپلای را معمولا با چند تا راهنمای کلی شروع میکنند که بعضی هایش خیلی معروف است مثل اون که دو سه تا از بچه های شریف نوشتن. [ورژن اولیش](#) برای سال ۲۰۰۰ است و در واقع همونی هست که من برای اپلای از بعضی قسمت‌هایش، خیلی استفاده کردم. [ورژن دومیش](#) هم در عین کامل‌تر بودن، ظاهرا هنوز بعضی قسمت‌هایش کامل نوشته نشده. این نسخه مال سال ۲۰۰۷ است. از این دسته راهنماها، متن بسیار خوب دیگه هم هست که توسط آقا بابک نوشته شده و میتونین از [اینجا](#) ببینینش. به خصوص از لینکهای خوبش غافل نشید. این سه تا راهنما اصولا برای ما بچه ایرانی ها نوشته شده که پروسه رو معرفی میکنه و به نظر من هم کافیه خدایی!

با این حال موقع خوندن این راهنما اولاً دقت کنین که بعضی از مراحل کیفیتشون دائم در حال تغییره (مثل نظام وظیفه، آزمونهای زبان و غیره) و لازمه همون سالی که میخواید اپلای کنید، به دور دیتاهاتون رو آپدیت کنید به قول معروف. دوما اینکه عمیقا توجه داشته باشید که نویسنده یا نویسندگان راهنماها ممکنه که به خاطر نوع مسیری که طی کردن به سری از نکات رو بدیهی فرض کرده باشن یا اصلا بهش احتیاجی پیدا نکرده باشن تا بخواد بنویسشون. همینطور معمولا نکات دیگه هم هست که کمابیش شخصی و نویسنده به هر دلیلی ترجیح داده تو به متن عمومی نذارشون.

من اینجا اصلا قصد ندارم خیلی وارد جزئیات شوم که در واقع چنین کاری چندین پست جداگانه میطلبید. ولی در عین کمی تجربه شخصی هست که بد نمیبینم بهشون اشاره کنم. با اینحال پیش فرض من اینه که شما پسر یا دختر گل اون متن‌های بالایی رو خوندی و حالا مثل این خبرگزاریها به "در حاشیه مراسم اپلای" هم هست که من قراره اینجا بنویسم.

من و اپلای:

اولش اینکه من برق شریفی معدل "آ" که از سال دوم لیست استاد درست کرده باشه و اینها نبودم. بلکه تا سال سوم هم هنوز به جوون "شاد" بودم که در کنار همه جنگولک بازیها به سر چلی هم به دانشگاه تهران میزدم. البته باقالی هم نبودم اونقدر ولی خوب زندگی‌ام تو دانشگاه به سمت اپلای هدف گیری نشده بود و مغزم آکنده از دیگر افکار ایده‌آلیستی بود. اما با توجه به اینکه سال آخر، کنکورم اونطور که باید، خوب نشد و دیدم برای اینکه بتونم گرایش دلخواهم رو تو دانشگاه خودمون بخونم، باید بشینم به سال دیگه پشت کنکور سنتور بزنم، رفتم تو فکر یکی دو گزینه موازی برای کنکور سال بعدش. این رو داشته باشین در کنار اینکه با توجه به باب شدن وبلاگ نویسی در میان به خارج رفته گان آن زمان و نیز مراوده با جمع عاشق به یادگار مانده از دبیرستان که حداقل نصفشون تو شریف بودن، ما کم کم فهمیدیم به باب شهادتی باز هست به اسم "اون ور آب"! یادمه روزی که یکی از این دوستان دبیرستان، آمد دانشگاه ما و همین ورژن سال ۲۰۰۰ راهنمای تحصیل رو آورده بود دانشگاه تهران که پرینتش کنیم و من هم برای خودم به کپی گرفتم ازش. و نشست برام با به آب و تابی تعریف کرد از وبلاگ فلان دوست المپیدی که نوشته الان تو آمریکا بهش کلید دانشکده رو دادن تا هر وقت شب و روز که میخواد بره و بیاد، بتونه! خلاصه که برای به جوون صاف و ساده‌ای مثل من که تا اون موقع فرق استنفورد رو با آکسفورد بلد نبودم و از این‌ور تو سیستم دانشگاهی ایران تا ساعد ما رو مورد عنایت قرار داده بودن سیستم و اساتید، کلی این چیزها رو که میشنیدم خوش خوشانم بود.

نتیجتا تابستون همون سال، وقتی یکی از بچه ها گفت که یک پوزیشن خالی در یکی از دانشگاه‌های کانادا هست، من زود یک رزومه و اس.اوپی سرهم کردم و فرستادم. اما از شانس خوب یا بد، درحالیکه من ذهنم درگیر این بود حالا که دارم می‌رم خارج به جز آفتابه و پلوپز دیگه چی ببرم با خودم، یه دفعه دیدیم که بععهعله، این خواهر کانادایی‌مون که اتفاقا رییس تشکیلات "جامعه مهندسين زن کانادا" یا یه چیزی شبیه به این هم بود، ما رو پیچونده و رفته دانشجوی دیگه ای گرفته. حالا نه تنها این اون موقع باعث شد کوه امیدی که از روی غفلت و بی‌تجربی برای خودم درست کردم بخار بشه بره هوا، بلکه اطلاعات من در اون زمان چیزی در حد دسته بیل مش غفور تو کارتون آنت و لوسین بود و فکر میکردم حالا که رزومه‌ام رو یه خاله‌خوامباجی ریجکت کرده و پوزیشن رو داده لا دست کس دیگه، حالا من باید برم غاز چروونی و پوزیشن‌ها تموم شد رفت، بردن به ما نرسید و اینها.

این شد که من موندم با یه رزومه و اس.اوپی نصفه نیمه. واقعا میشد اونجا کل قضیه رو ولش کنم و برم دنبال اینکه دوباره متمرکز برای کنکور ارشد بخونم، اما از اونجا که حتما حکمتی در کار بوده، خدایی شد که با یه دوست خیلی خوب و گل آشنا شدم از بچه‌هایی که تو آمریکا بود و وقتی فهمید من یک نیمچه تلاشی برای اپلای کردم سفت چسبید و نداشت که کار رو ول کنم. ما هم گیر کردیم تو رودرواسی. حالا حساب کنید قضیه من شده بود قضیه یارو که یه دکمه برداشت برد خیاطی گفت آقا لطفا با این برای من یک کت بدوزید.

خلاصه این رفیق‌مون رزومه‌ی ما رو گرفت یه کمی با "نرم افزار وورد!!!" گریمش کرد قیافه رزومه شد در حد تیم ملی برزیل. بعد هم اس.اوپی نوشتیم و ایمیل درست کردیم که بفرستم برای استادها و دنبال پوزیشن گشتن و سایر قضایا که یه ۳-۴ ماه و شاید هم بیشتر فاز اولش طول کشید. فاز اول یعنی اینکه شما یه لیست از دانشگاه‌ها میداری جلوت و شروع میکنی به استادهایی که باهاشون زمینه کاری مشترک داری توضیح میدی که اگه من بیام و با تو یه تیم بشیم لبه تکنولوژی رو عقب جلو میکنیم و از این حرفا. حالا که البته گذشته و من بهش فکر میکنم میبینم که چقدر بی‌مهاها و احمقانه به هر کسی که دستم میرسیده ایمیل میزد. یادش بخیر اولین جوابی که گرفتم از دانشگاه ماساچوست تو امهرست بود که یارو گفت: "اگه میخواهی واسه پی.اچ.دی اپلای کنی، باید مدارکت رو بفرستی برای تحصیلات تکمیلی دانشگاه" من هم یه حالی کردم که دیگه کار تموم شده و بریم خونه ساکها رو ببندم! بعد که با ذوق و شوق جواب رو فوروارد کردم واسه اون دوستمون، تازه بنده خدا کلی با احتیاط که من نرم خودم رو حلق‌آویز کنم، ما رو همچی آروم آروم متوجه روح سرکاری این تیپ جواب‌ها کرد! فکر کنم یه نیم ساعتی هم تو دلش بهم خندیده باشه که اگه اینطور هم بوده، واقعا بهش حق میدم!

به همین مناسبت براتون فاز دو رو تشریح میکنم که عبارت است از کشف اینکه آیا این جوابهایی که گرفتین به واقع سرکاری هست یا نه! در فاز دوم که مثلا ۱۰۰ تا حدودا ایمیل زدین و شیرین ۲۰۰-۳۰۰ ساعت خالص پای اینترنت نشستین، یه ۱۵-۲۰ درصد نهایت یه جوابی میدن. حالا دوباره به اینهایی که جواب دادن باید ایمیل بزنین و خلاصه اش دربیاری که تپش چند نفر پای کار هستن و ارزشش رو دارن که هزینه کنین اپلای کنین و مدارک بفرستین و اینها.

یکی از دوستان چند سال پیش که تازه تالار بورس راه افتاده بود رفت تو کار بورس. به ما هم همیشه توصیه میکرد که اگه میخواین بیاید تو کار بورس از پولی که زندگیتون بهش بند هست نیارین تو کار، بلکه اون قدر پول بیارین که اگه جلو چشمتون سوخت و رفت هوا، قلبتون از کار نایسته و زندگی تون فلج نشه. بعد هم خودش فکر کنم با ۲۰۰-۳۰۰ هزار تومن پس اندازش شروع کرد. همون اول، سهام گروه بهمن که خریده بود قیمتش چند برابر شد و بعد همین

طور پشت سر هم شانس آورد و فکر کنم دارایی هاش تو مدت رشد بورس به ۵-۶ میلیون رسید. میدونید! شاید ۲۰۰-۳۰۰ تومن برای اون بنده خدا پول قابل توجهی نبود ولی وقتی رسید به ۵-۶ میلیون دیگه شوخی بردار نبود و تو زندگی این رفیق ما نقش مهمی رو به عهده گرفت و طرف، وقتی بورس افت کرد و همه سهامش رو زیر قیمت رد کرد رفت، کلی دپ زد.

من هم بعد از اینکه ۶-۷ تا جواب امیدوار کننده از ایمیلهایی که زده بودم گرفتم، تلاشهایم از ارزش ۲۰۰-۳۰۰ تومن رسید به ۵-۶ میلیون و دیگه شوخی بردار نبود. خصوصا که بعضی از استادها بهم گفتن که نتیجه نهایی بستگی داره به نمره تافل و جی.آر.ای. ضمن اینکه من در کنار کنکور و اپلای شروع کرده بودم به عنوان دستیار تحقیق تو یکی از لب های دانشگاه تهران به کار کردن تا ضمن اون رزومه ام رو هم تقویت کنم. پروژه به شدت سنگین شد و من هم تو اون فشار کار آزمایشگاه (که اوجش بود و هی باید میرفتم ناصر خسرو و بازار برای خرید قطعه و مثلا فلز میخریدم از پامنار میردم کارگاه دانشکده مکانیک خودم تراش میدادم) کنارش داشتم کنکور هم میخوندم و آزمون آزمایشی میدادم و اینها، دندون طمع درآوردم این هوا. در نتیجه افتادم به هزینه وقت و پول برای تافل دادن و جی.آر.ای و تو این هیری ویری آزمون استخدامی شرکت نفت و قبولی و مصاحبه و کارهای فارغ التحصیلی که فورس ماژور شد از بالای گیرهای استخدامی شرکت نفت.

اپلای کردن بدبختی زیاد داره، فشار زیاد میاد رو آدم، تو دبیرستان که بودیم همه تو یه جوی بودیم که ناخودآگاه ما رو به سمت خوندن هل میداد، تقریبا همه بچه ها معدلشون بالای نوزده بود و هر کدام کلی واسه خودشون خرخون بودن، تو یه جو رقابتی که بینمون درست شده بود، هرچقدر هم که درس میخوندیم باز کسی پیدا میشد که بیشتر خونده باشه، و این جو به شدت کمک کننده یا بهتر بگم "هل دهنده" بود؛ فشار کار خودش رو نشون نمیداد و تهش میانگین رتبه کنکور بچه ها زیر ۱۰۰۰ شد، اما در دانشگاه تهران و مشخصا برای اپلای کردن بین بچه ها چنین جوی نبود. نه اینکه بگم اصلا کسی اپلای نمیکرد، اما جو نبود و خیلی موتیویشن میخواست که موودت رو حفظ کنی! شاید دلیلش این باشد که اگه غیر شریفی باشی و غیر برقی خصوصا، به آپشن های دیگری غیر از اپلای هم ممکن هست فکر کنی و این باعث میشود راه های بچه ها از هم جدا شود. این شد که من اونقدر یار غار نداشتم که با هم تافل بخونیم یا مدارک رو باهم جور کنیم و خلاصه او سمپاتی بینمون طوری شکل بگیره که از فشار کار کم کنه، میشد خیلی وقتها که میگفتم "ولش کن! دیگه از فردا بیخیال ..."

البته بگم یکی از خوبی هایی که من تنها داشتم کار خودم رو میکردم این بود که تو خیلی از این مسائلی که شنیدم بخاطر اپلای بین بچه های ورودی بعضی رشته های بعضی دانشگاه ها هست نبودم و اعصابم از این لحاظ زیر مته نبود، مثلا شنیدیم که بعضی ها به جای دوستای دیگه شون ایمیل با رزومه قلابی میفرستن برای استادها و پوزیشن قایم میکنن و به جای اینکه شاگرد اولی شون رو بنویسن مینویسن شاگرد دوم که چه شود حالا یا چه نشود و غیره و ذلک. به هر حال اینها به خاطر تنها بودن من و خاص بودن موضوع ریسرچام و دانشجوی اون دانشگاه ها نبودن ام خیلی شامل حالم نمیشد. هر چند اینها احتمالا شایعه است که برای بچه های این دانشگاهها درمییاورن بنده خداها! من که نبودم اونجا بینشون ولی حتما همه اونجا به هم از همه جهت کمک میکنن! بگذریم...

بالا بودن فشار هم از این بود که خود تافل و جی.آر.ای دادن و دائم ایمیل زدن و چک کردن و تو حالت خوف و رجا مدارک رو جور کردن و ریکام گرفتن و استرس رد نشدن دلاینها، از یه ور من رو فشار میداد و بدبختی های خودش رو داشت و غیر از اون، فشار دیگه از این بود که با یک سال فاصله از فارغ التحصیلی کنکور میخوندم و کنارش کار آزمایشگاه رو هم داشتم (که طبیعتا چون تو

رزومه روش تاکید زیادی کرده بودم نمشد ولش کنم و باید به یه جایی میرسید، اما در عین حال کند پیش میرفت و استاد را کفری کرده بود و اون هم زد زیرش و تو اوج نیازم، به جای ۵ نسخه ریکامی که ارزش میخواستم فقط ۲ تا داد دستم و دیگه داشت کم کم اشکم در میومد). تو تمام این شرایط سخت، همون دوست خوبم که کلی زحمتها کشیده بود و حمایتهای خوب کرده بود از من، تمام سعی اش رو هم میکرد که من رو تو موود با انگیزه نگه داره و از اون سر دنیا یه تنه برای من جو یه ورودی برق شریف رو شبیه سازی کرده بود که مووتیویشنم حفظ بشه. این در حالی بود که حتی یکی از بچه‌های دبیرستان که الان دانشجوی دکتری بدون امتحان شریفه، اون موقع که فهمید من هم دارم اپلای میکنم یه چیزی گفت تو این مایه‌ها که "دیگه هر کس و هر کس اپلای!" (هر چند به قول همین علی دسته دار: دکتر یه چیز دیگه‌س تو بچه‌های دبیرستان ما! تو سرمون هم که بزنه با یز میگیم دکتر زده تو سرمون!)

سالی که من داشتم اپلای میکردم خیلی سختی رو تحمل کردم، سال پر از استرسی بود و الان که فکر میکنم واقعا نمیدونم چه انگیزه‌ای داشتم که تموم اون مشکلات رو تحمل کردم ولی میدونم در تمام این مدت یه احساس درونی تو وجودم بود که انگار دارم آجر به آجر خودم رو از نو میسازم. چیزی که آخر اون سال برام موند دو تا پذیرش بود، یه پوزیشن استخدامی تو شرکت نفت به عنوان مهندس ناظر، دو تا رتبه کنکور زیر چهل و یه دستگاہ خوب که تو لب دانشکده ساخته بودم!

میگن مشکلی که آدم رو نکشه، قوی‌ترش میکنه! و شاید همین هم بود که من در حالیکه ترکیب انتخابهایی که در ایران داشتم برایم راه راحت‌تر و بسیار کم دردسرتی به حساب میامد، انتخاب کردم که بیام بیرون. میخوام بگم حداقل از ایران دراومدن من اصلا ربطی نداشت به این که آزادی نداشتم یا کیفی که میخواستم بکنم رو تو ایران نمیشد داشت یا خیلی چیزهای دیگه‌ای از این دست، بلکه اصلا من مشکل‌ترین گزینه رو انتخاب کردم چرا که من به شخصه با دست و پنجه نرم کردن با مشکلات واقعا احساس خیلی بهتری از خودم پیدا میکنم و قابلیت‌های بیشتری به دست میارم. حداقلش اینکه من در اینجا در مدتی کمتر از دو سال موقعیت‌هایی بدستم رسید که برای بعضی دانشجویهای بومی واقعا شوکه آور و آرزو بود. میخوام بگم وقتی یک مشکل زیاد سنگین میشه و تو هی به خودت نهیب میزنی که کم نیار و میری دنبالش که حلش کنی، وقتی که همه سختی‌ها میگذره و به نتیجه مطلوب میرسی، یک جور احساس خوبی درونت زیاد میشه، مثل بازی "ریور" آتاری که هواپیمایه خصوصاً وقتی که آلارم نشون دهنده سوخت کم بلند میشد و هی از تلویزیون صدای "اووو اووو" میومد، از روی اون مستطیل‌های سوخت‌گیری رد میشد و سوختش پر میشد و یه صدای "دیدیدی" می اومد.

اما موخره یا اون کلام آخر رو میخواستم به مسائلی که بعد از اپلای کردن و اومدن برای بچه‌ها ممکنه پیش بیاد اختصاص بدم. اما مطمئن نیستم که اصلا کسی تا همین جای این متن طولانی رو هم خونده باشه، هر چند فکر میکنم که این موخره اتفاقاً بسیار مهم‌تر و کارآمدتر در تصمیم‌گیری خیلی از بچه‌ها ممکن است باشد. برای همین اگه شما از این متن خوشتون اومد، شاید یه بار دیگه به علی آقا زحمت بدیم واسه گفتن اون حرفا. وگرنه هم که خوشتون باشه آقا، ایران هم اونقدرها سخت نیست، فقط صد سال اولش سخته یه کم، برین حالتون رو بکنین منتها اسراف نکنین. ☺